

## هفتمین سالگرد و هشتمین نوبت چاپ

### خواست «شبیهِ خودش» شود!

کتابش برخلاف کتاب‌های قبلی‌ام خیلی زودتر از آنچه فکرش را می‌کردم، سر و شکل گرفت. انگار کسی ایستاده باشد بالای سر کار و هی ایراد و گیر و گرفت‌ها را رفع و رجوع کند و آدم‌ها را به هم برساند و تکه‌تکه جورچین قصه را بچیند کنار هم

و کار را ببرد جلو. کار تمام شد و نقطه پایان خورده کتاب و متن را فرستادم برای روایت فتح. بی‌اسم! کتابم هنوز اسم نداشت. راستش هم این بود که چندتایی اسم در نظرم آمده و رفته بود و هیچ‌کدام ننشسته بود به دلم و به کاری که سرتا تهش را با انگشت حیرت برده‌ان نوشته بودم. کتاب، زندگی پاسدار جوان خوش‌تیپ شوخ و شلوغی را روایت می‌کرد که نبوغش از روز اولی که به مدرسه رفت، معلوم بود. تا روزی که رفت سپاه در رسته توپخانه و سال بعدش نفر اول مسابقات تیراندازی با توپ ۱۰۶ در اصفهان شد. می‌گفتند بلد است با ۱۰۶ استکان رادر آخرین

برد گلوله نشانه برود و بزند. حامد، جوانی تبریزی که پدر، برادر و خودش حسین چی (هیاتی و عاشق امام شهید) بودند و او بین همه روضه‌ها حتی در دهه مجلس‌های فاطمیه که بانی هیات بودند، دوست می‌داشت روضه را از ابوالفضل بخوانند و حتی وقتی افسر شد برای خودش و درجه نشست روی دوشش، بی‌ملاحظه درجه و رتبه و جایگاه، دیگ‌سابی هیات را به کسی نداد و وقتی از رئیس هیات شنید که «حامد! تو دیگر ماشا... افسر شده‌ای برایت کسر شأن است می‌روی توی دیگ و آن‌رامی‌سابی!» گفت «شفا ته همین دیگ است و در این دم و دستگاه، کوچک‌ترها بیشتر به چشم ارباب می‌آیند و سهم من از هیات، همین است.» و گذشت و ماجرای سوریه پیش آمد و وقتی برای بار دوم خواست اعزام شود، وصیتش را نوشت و داد دست مادرش و آنجا نوشته بود «عازم دفاع از حرمین به سوریه می‌شوم و آرزو دارم همچون حضرت عباس (ع) در دفاع از خواهر بزرگوارشان شهید بشوم.» و شهید شد مثل ابوالفضل. چشم‌ها و دست‌هایش طوری مجروح شده بود که در بیمارستان لاذقیه وقتی امیر (برادر بزرگ‌ترش) رسید بالای سر حامد و نعش پر از زخم را نشانخت، شنید که پرستارهای ایرانی روی جسم زخمی حامد که هنوز بین دنیا و بهشت نفس می‌کشید، اسم گذاشته‌اند: «شهید ابوالفضلی». کتاب

هنوز بی‌اسم بود. تا این‌که صبح یک روز بهاری، دوستی پیام داد «اسم کتابت را بگذار شبیه خودش» و در برابر بهتم گفت «حامد دیشب آمد به خوابم و گفت برو به فلانی بگو» اسم کتاب «شبیه خودش» باشد. و اگر پرسید چرا اراجاعش بده به صفحه‌ای که روایت برگرداندن جسم نیمه‌جانم به ایران را نوشته‌ای، آنجا که توی هواپیما دکتر به برادرم گفت: «یک نگاه به حامد کن؛ خیلی ساده است؛ معشوق خواسته عاشقش را شبیه خودش کند و کرده. او هم خواسته شبیه عشقش شود و شده؛ دست‌هایش را داده. چشم‌هایش را داده. سر تا نوک پایش ۱۰۰۰ زخم برداشته.



حسین شرفخانو

نویسنده



سمیه عظیمی ستوده

نویسنده و

روزنامه‌نگار

سالروز تولدم بود، ۶ خرداد ۱۳۹۵؛ البته طبق آنچه در شناسنامه نوشته شده. برای مادرم اما من متولد سوم خرداد. همان‌روزی که مارش پیروزی در تمام ایران نواخته شد. همان‌روزی که خرمشهر آزاد شد. پیام داد و خیلی محترمانه توضیح داد از روزنامه جام جم تماس می‌گیرد. خواست در حوزه نوشتن برای شهدا به‌ویژه شهدای عزیز مدافع حرم، به آنها کمک کنم. خیال کردم پیامی عمومی است و برای حداقل چند نفری فرستاده. همین‌ها را به خودش هم گفتم و او باز هم مؤدبانه گفت پیامش اختصاصی است و به‌خاطر مطلبی که برای شهدای تیپ فاطمیون در اینستاگرام نوشته‌ام، خواسته برایش بنویسم.

صفحه اینستاگرامم را باز کردم و آنچه را نوشته بودم، خواندم. خواستم ببینم چه نوشته بودم که شده مدال افتخارم: «تا همین چند وقت پیش، خیال می‌کردم مظلوم‌ترین ملت دنیا، ایرانی‌هایند. به این دلیل که مظلوم‌ملتی است که دانشمندانش باید ماسک به‌صورت داشته باشند تا شناسایی نشوند اما حالا مطمئنم ملت مسلمان افغان، غریب‌تر از غریبند. حتی در ایران و میان هم‌کیشان



سعیده شبرنگ

نویسنده و

پژوهشگر

هدف نویسنده از نوشتن رمان، انتقال پیام به مخاطب است. گاهی این هدف در حد بیان یک ارزش اخلاقی یا گشودن دریچه و دیدگاهی جدید روی مخاطب است و گاه شاید حتی این غایت، تا سطح ابراز عقیده و گفتمان‌سازی پیش برود.

این معادلات در رمان نوجوان، با رویکردی متفاوت مورد توجه قرار می‌گیرند تا ضرورت انتقال پیام، بر مؤلفه‌های دیگر سایه نیفتد و موجب کم‌رنگ شدن ارکان دیگر قصه نشود. در خلق رمان نوجوان، هرچند توجه به هدف دارای اهمیت است اما شاخصه‌های دیگری نیز در اولویت هستند. توفیق در قصه‌گویی یا اصطلاحاً ماجراپردازی صحیح و خلق شخصیت‌های باورپذیر و متناسب با فضا و جهان داستان و دنیای مخاطب اثر، از همین شاخصه‌ها هستند. در میان ناشران سال‌های اخیر و در بین آثار کوتاه و بلند قابل‌توجهی که برای ذائقه مخاطب نوجوان تولید شده، به مؤلفه‌های ذکر شده با دیدگاهی تخصصی‌تر توجه شده است.

نوجوان امروز علاوه بر قصه اثرگذار به دنبال هیجان و

خود. پ. ن. ۱: در نشریه‌مان شرح زندگی شهیدی از تیپ فاطمیون را منتشر کردیم که به علت طعنه همسایه‌های‌شان به منطقه دیگری کوچ کرده‌اند. پ. ن. ۲: حتماً باید بی‌بی‌سی گزارشی از تیپ فاطمیون منتشر کند از دو نفر دروغگو که گفته‌اند به ما پول می‌دهند تا برویم بجنگیم تا ما به فکر بیفتیم که برادران افغان هم مثل ما تاب بی‌حرمتی به مرقد مطهر عمه‌مان را نداشتند!

یک سال و اندی بود که حاج حمید تقوی‌فر شهید شده بود و من اندر خم روزه‌دار بودن ۳۰ ساله‌اش مانده بودم. در این مدت، هر روز و هر لحظه‌ام به فکر درباره حاج حمید گذشته بود و حالا من بودم و یک پیشنهاد از در غیب. پس اولین گزینه‌ام برای این پیام اختصاصی، عجیب و غریب و قلب‌تپان، حاج حمید بود و «گل پری بیداری؟» شد ثمره گفت‌وگو با پروین مرادی درباره زندگی با حاج حمید تقوی‌فر در روزنامه جام‌جم. مطلبی که سینا علیمحمدی به من پیشنهاد کرده بود.

شیفته و شیدای حاج حمید شده بودم. دلم می‌خواست برایش کتابی بنویسم و همین را به همسرش گفتم.

گفت تازگی‌ها خبردار شده قرار است کتابی درباره حاج حمید چاپ شود، علاوه بر آن دو سه تا کتاب قبلی. طاقت دست رد پری‌بانو را نداشتم. دلم را به حاج حمید دادم و خواستم اجازه دهد برایش

## درباره «نبرد تک‌خوان» که برای نوجوان‌ها نوشته شده

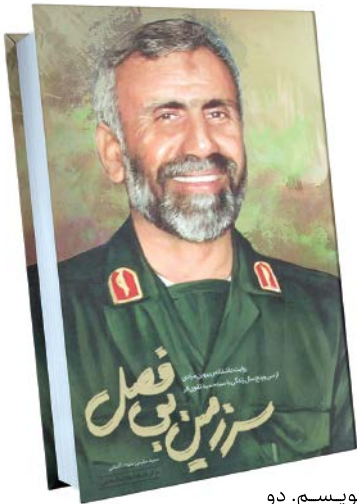
### پیوند نوجوان امروز و نوجوان دیروز

حرکت و پویایی است. انتخاب بی‌رنگ درست و خرده ماجراهایی که به پیشبرد داستان کمک کنند، نقشی اثرگذار در ایجاد این پویایی دارد.

«نبرد تک‌خوان» رمان نوجوانی است که شاخصه‌های ذکر شده را دارد. قصه‌ای که فهمیه شاکری‌مهر در اولین رمانش روایت می‌کند، ماجرای تلاش پسری نوجوان به نام ایمان در یکی از روزهای زمستان دهه ۶۰ است. تلاش برای به چنگ آوردن عنوانی که قرار است او را با گروه سرود از قم راهی جبهه کند. ما در قصه ایمان، با سفری در مختصات کوچک و یک جغرافیای محدود مواجه‌ایم. حرکتی از نقطه الف به نقاط بعدی که خواننده نوجوان را با شخصیت اصلی، که راوی داستان هم‌هست، همراه می‌کند و در طول قصه و در خلال نقب‌هایی به گذشته یا خرده‌ماجراهایی که به خوبی‌گره در مسیر داستان ایجاد می‌کنند، مخاطب را علاوه بر همراه کردن با قصه، به کشف روابط میان شخصیت‌ها و دلیل وقایع، کنش‌ها و واکنش‌ها سوق می‌دهد. تعلیقی که از ابتدای رمان، قلاب خود را در دل مخاطب می‌اندازد، در طول داستان نه آن‌قدر کم‌رنگ می‌شود که خواننده را بی‌ رغبت به ادامه ماجرا کند و نه آن‌چنان پیچیده می‌شود که توانایی کنار هم چیدن قطعات پازل قصه (یعنی همان خرده‌ماجراهایی که بعضاً به خودی خود خرده‌تعلیق‌هایی نیز در دل دارند)

## برای سرزمین بی‌فصل، زندگی نامه سردار شهید مدافع حرم، حاج حمید تقوی‌فر

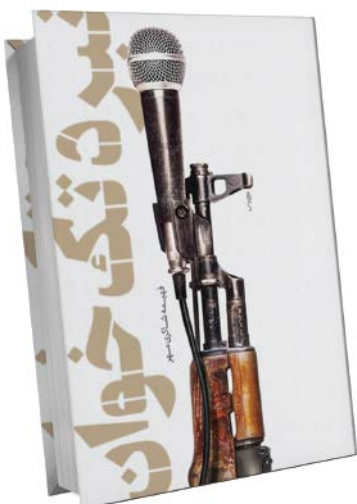
### قصه حمید و پری



بنویسم. دو

سال بعد در آذر ۱۳۹۷ به

پیشنهاد مرکز اسناد انقلاب اسلامی، باب‌گفت‌وگو با پروین مرادی باز شد؛ پری آمد و هفته‌ها از حمید گفت. پری از هر طرف که می‌رفت به حمید می‌رسید اما من جایی لا به لای گفت‌وگوها دیدم که حمید دنبال نوشتن از خودش نیست؛ او می‌خواست من از پری بنویسم. «سرزمین بی‌فصل» قصه حمید و پری است؛ قصه ۳۵ سال زندگی دختر خاله و پسر خاله‌ای که عاشقانه ازدواج می‌کنند، عاشقانه زندگی می‌کنند و حالا پری، تنها اما باز هم عاشقانه، زندگی را ادامه می‌دهد. آنچه از پری بعد از حمید مانده، جانی است که به هوای حمید، نفس می‌کشد، در آرزوی دیدار دوباره.



را از مخاطب نوجوانش بگیرد. امتیاز

دیگر این رمان پیوندی است که میان مخاطب نوجوان امروز که دهه هشتادی و نودی است، با نوجوان دیروز که مختصات زمان و مکانی‌اش در دهه پرتلاطم ۶۰ و در دل جنگ می‌گذرد، ایجاد می‌کند. مخاطب قصه، در یک نیمروز با شخصیت‌های داستان هم‌سفر می‌شود و از خانه و بیمارستان تا مدرسه و کانون به ماجراجویی می‌پردازد.

نویسنده در نبرد تک‌خوان با فضا سازی ساده و درعین حال باورپذیر، ریتم داستان را تا انتها حفظ کرده و در یک غافلگیری جذاب، نقطه اوج قصه را در پایان‌بندی رمانش قرار داده است. اینجاست که درمی‌یابیم او به غایت و هدف خود در قصه‌گویی نزدیک شده است.

